

توانگر و زن و مرد و درویش، یک کار را زشت می‌خواند. اما
آنجا که به دروغ می‌رسد می‌گوید:
دروغ آنک بی‌رنگ و زشتست و خوار

چه بر نابکار و چه بر شه‌ریار^(۳)
در چندین جای شاهنامه می‌بینیم که شاهان به هنگام مرگ،
جانشین خود را پند می‌دهند و در میان اندرزهایشان آنان را از
دروغ گفتن باز می‌دارند. شاه اورمزد وقتی که مرگش فرا می‌رسد،
بهرام را نزد خود می‌خواند و او را اندرز فراوان می‌دهد و در
ضمن آن می‌گوید:

زبان را مگردان به گرد دروغ
چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ^(۴)
شاپور سوم وقتی به پادشاهی می‌رسد، می‌گوید:
بدانید کان کس که گوید دروغ

نگیرد از این پس بر ما فروغ
دروغ از بر ما نباشد ز رای
که از رای باشد بزرگی به جای^(۵)
و سفارش می‌کند که:

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رای^(۶)

بررسی «دروغ» در شاهنامه فردوسی

پرستو کریمی *

فردوسی آنجا که می‌خواهد خواننده را با شاهنامه‌اش آشنا
کند، نخستین نکته‌ای که در شناساندن کتابش می‌آورد این است:
تو این را دروغ و فسانه مدان

به رنگ و فسون و بهانه مدان^(۱)

در بخش‌های گوناگون شاهنامه به ابیاتی می‌رسیم که در آنها
دروغ نکوهش شده است و مثلاً به «آتشی بد و بی‌فروغ» مانند
شده.^(۲) در داستان پادشاهی انوشیروان، وی از بوذرجمهر
می‌خواهد کارهای بد را برشمارد و او برای هر دسته‌ای، از شاه و

خسب و انوشیروان نیز در آغاز پادشاهی خود اعلام می‌کند
که:

اگر جفت گردد زبان بر دروغ
نگیرد ز بخت سپهری فروغ
سخن گفتن کژ ز بیچارگی است

به بیچارگان بریاید گریست^(۷)
انوشیروان وقتی مرگ را نزدیک می‌بیند از بوذرجمهر می‌خواهد

* - دانشجوی دکترای ادبیات فارسی

تا دانش هر فرد را بسنجد. پسر در پاسخ به اینکه ستمکار چه کسی است، می‌گوید:

هرآنکس که او پیشه گیرد دروغ

ستمکاره‌ای خوانمش بی‌فروغ^(۸)

پس از اینکه هرمز به پرسش‌ها پاسخ درخور می‌دهد، پدر او را به جانشینی خود برمی‌گزیند و در عهد نامه‌ای که برایش می‌نویسد، وی را پند می‌دهد که:

به گرد دروغ ایچ گونه مگرد

چو گردی شود بخت را روی زرد^(۹)

پیش از آن نیز «نامه کسری به هرمزد» پسر را از پیمان شکنی^(۱۰) و دروغ^(۱۱) نهی کرده بود همچنین، دانیان و موبدان جای به جای داستان‌ها بزرگان را پند می‌دهند و در گفتارشان دروغ گفتن را نکوهش می‌کنند. در داستان بوذرجمهر در چند جای این نکته به چشم می‌خورد.^(۱۲) در این داستان خسرو و راهب، وقتی خسرو برای آزمودن راهب خود را به دروغ، کهتری از سپاه ایران می‌خواند، راهب به او می‌گوید:

نباید دروغ ایچ در دین تو

نه کژی برین راه و آیین تو^(۱۳)

اما این اندرزها همه در اواسط و اواخر شاهنامه است. در داستان‌های آغازین شاهنامه هیچ سخنی از دروغ به میان نمی‌آید. وقتی شاهی از دنیا می‌رود یا به تخت می‌نشیند، گاه از نیکی کردن و آبادان ساختن گیتی و شستن جهان از بدی‌ها سخن می‌گوید.^(۱۴) اما هرگز درباره دروغ چیزی در گفته‌هایشان نمی‌یابیم. گویی تا پیش از نافرمان شدن جمشید هیچ دروغی در دنیا نیست. نخستین دروغ در شاهنامه از سوی ابلیس است که برای فریب دادن ضحاک خود را خوالیگر می‌گوید^(۱۵) و بار دیگر نیز برای به ثمر رساندن بند بدی که بُن افکنده بود، بسان پزشک نزد ضحاک می‌رود.^(۱۶) وی با این دروغ‌ها می‌خواهد همه آدمیان را نابود کند.^(۱۷) اما درست پس از دروغ وی و در نتیجه آن دروغی دیگر در داستان شکل می‌گیرد که هدف و نتیجه آن نجات دادن جان انسان‌هاست. ارمایل و گرمایل به دروغ به ضحاک می‌گویند که هر روز دو نفر را می‌کشند و مغز آنها را به او می‌دهند، اما در حقیقت تنها یک نفر را می‌کشند و به جای مغز انسان مغز گوسفند به ضحاک تحویل می‌دهند و با این دروغ هرماه سی جوان را جان تازه می‌بخشند^(۱۸) و نتیجه نیک این دروغشان تا

امروز باقی است.^(۱۹) ارمایل و گرمایل - که دروغشان چه از نظر نیت و چه از نظر عاقبت، ارزش مثبت داشته است - انسان‌های بد یا حتی معمولی نیستند. هم از نظر نژاد والا بودند و هم از نظر مذهبی:

دو پاکیزه از گوهر پادشا دو مرد گرانمایه و پارسا
یکی نام ارمایل پاک دین دگر نام گرمایل پیش‌بین^(۲۰)

پیش از گمراه شدن جمشید و روی کار آمدن ضحاک، آدمی بر دیوان و نیروهای اهریمنی چیره بود. هوشنگ به خونخواهی پدر با دیو نبرد کرد و او را کشت.^(۲۱) پس از او تهمورث دیو بند بر اهریمن چیره بود^(۲۲) و پس از جنگ با دیوان بازماندگان آنها را زیسنهار داد و آنان را وادار کرد که او را دانش و نوشتن بیاموزند.^(۲۳) جمشید نیز پیش از آنکه فره ایزدی از او بگسلد بر دیوان، فرمانروایی داشت. دیوان تختش را حمل می‌کردند^(۲۴) و در برابر آدمیان کمر بسته بودند.^(۲۵) در آن دوران گیتی جهانی آرمانی بود که در آن حتی مرگ هم حضور چندانی نداشت^(۲۶) و طبیعی است که در دوره‌ای که انسان بر نیروهای اهریمنی و از آن میان بر دیو دروغ، که در شاهنامه یکی از ده دیو بزرگ شناخته شده است^(۲۷) چیرگی دارد، دروغی در جهان نباشد. اما همین که ابلیس با دروغی در دل ضحاک رخنه کرد و آن فریب خورده را بر مردم حاکم ساخت، منش‌ها چنان به پستی گرایید و مردم چنان ستم‌پذیر شدند که هنگامی که ضحاک محضری نوشت که جز نیکی نکرده است و همه کارش دادگری و راستگویی است، پیر و جوان بر آن محضر به دروغ‌گواهی نوشتند.^(۲۸) تا پیش از آن زمان همه جنگ‌ها در برابر دیو بود. آدمی با دیو نبرد می‌کرد و پیروز می‌شد و دیوان در خدمت و زیر سلطه آدمیان بودند اما در این زمان لشکر ضحاک از دیوان و انسان‌هایی فراهم آمده بود که دوش به دوش یکدیگر جنگ می‌کردند.^(۲۹)

پس از این دوره، جهان شاهنامه به جهان واقعی نزدیک‌تر می‌شود. انسان‌های نیک و انسان‌های بد پا به میدان می‌گذارند و گاه انسان‌های نیک نیز از خطا مصون نیستند. در اینجا است که در کنار ایرج - که خلق و خوی نیک و فضایل فراوان دارد و از آز و گردنکشی به دور است^(۳۰) - سلم و تور را می‌یابیم که حتی پدرشان آنها را «اهریمنان مغز پالوده»^(۳۱) می‌خواند و می‌داند که از آنان، به سبب گوهر بدی که دارند، هر کاری ساخته است^(۳۲) و سرانجام بر اثر همین گوهر بد آنهاست که سخن راست برادر را،

اگرچه به سود آنهاست، تحمل نمی‌کنند.

نیامدش گفتار ایرج پسند بُد راستی نزد او ارجمند (۳۳)
از این پس در شاهنامه با چند گونه دروغ روبرو می‌شویم:
یک دسته تهمت‌هایی است که انسان‌های بد سرشت به بی‌گناهی می‌زنند، یک دسته فریب‌های جنگی و سیاسی است که ویژه بدنهادان هم نیست، گونه‌دیگر پیمان‌شکنی است و گروه دیگر دروغ‌هایی است که از روی ترس و غالباً از سوی افرادی کوچک و بی‌اهمیت چون زنی که میان زال و رودابه پیام می‌برد و وقتی هدایای رودابه را نزد زال می‌برد و سیندخت او را می‌بیند از ترس به دروغ می‌گوید که برای رودابه جواهر می‌برد تا به او بفروشد. (۳۴) این‌گونه آخر معمولاً بخشی فرعی و کم‌اهمیت از داستان را تشکیل می‌دهد و گوینده چنین دروغی

نخستین دروغ در شاهنامه از سوی ابلیس است که برای فریب دادن ضحاک خود را خوالیگر می‌گوید بار دیگر نیز برای به ثمر رساندن بند بدی که بُن افکنده بود، بسان پزشک نزد ضحاک می‌رود

نقش چندانی در شاهنامه ندارد و می‌توان گفت که این دسته چندان فراخور بررسی نیست. اما سه دسته دروغ دیگر گاه عواقبی سخت بزرگ دارد و مثلاً چون سیاوشی و سهرابی را به کشتن می‌دهد و یا جنبه‌ای از شخصیت یکی از قهرمانان شاهنامه را آشکار می‌کند.

در شاهنامه، نخستین موردی که در آن به فریب جنگی برمی‌خوریم دروغ از سوی قهرمانان ایرانی است نه از سوی دشمن. پس از کشته شدن تور، قارن برای اینکه سپاه ایران بتواند وارد حصن سلم شود انگشتی تور را به همراه می‌برد و به دژیان می‌گوید که از سوی تور آمده و او پیام داده است که در دژ را بر سپاه منوچهر بگشایند. (۳۵) مشابه همین کار یعنی فریب دادن دشمن به قصد وارد شدن به جایگاه او را از قهرمانان ایرانی دیگر چون رستم و اسفندیار نیز می‌بینیم. اسفندیار برای اینکه به

رویین دژ راه یابد جامه‌بازرگان می‌پوشد و پشتون خود را بازرگانی معرفی می‌کند که پدر ترک و مادر ایرانی دارد. (۳۶) پس از آن خراد برای اینکه بتواند آتش بیفروزد به دروغ می‌گوید که در سفر دریا دچار طوفانی سهمگین شده است و سوگند خورده است که اگر جان به دربردم بزمی بسازد و به درویشان چیزی ببخشد. (۳۷) رستم نیز در داستان بیژن و منیژه می‌بیند که چاره کار فریب است، نه جنگ‌آوری و دوبار به کیخسرو می‌گوید که «کلید چنین بند باشد فریب» (۳۸) و او نیز در جامه‌بازرگان به توران می‌رود و خود را به پیران، بازرگانی معرفی می‌کند که گهر می‌فروشد و چارپای می‌خرد (۳۹) و پس از آن نیز به منیژه می‌گوید که از کیخسرو بسی‌خبر است و گیو و گودرز را نمی‌شناسد و هرگز در سرزمین آنان نبوده است. (۴۰)

اینکه این‌گونه دروغ گفتن در جنگ یا در سیاست کاری است پسندیده یا ناپسند، جای درنگ است. در این سه موردی که یاد شد هم هدف نیک بوده است. (قارن از سوی منوچهر و فریدون به خونخواهی ایرج برخاسته، اسفندیار می‌خواهد خوارانش را آزاد کند و رستم برای نجات بیژن به راه افتاده است) و هم نتیجه کار و هر سه اینها شخصیت‌های خوب و محبوب داستانند، اما همیشه چنین نیست. در خود شاهنامه هم این کار، گاه ناپسند دانسته شده و گاه ستایش شده است. رستم، نامه‌ای به شاه هاماوران می‌نویسد:

نه مردی بود چاره جستن به جنگ

نه رفتن به رسم دلاور پلنگ
که در جنگ هرگز نسازد کمین

اگر چند باشد دلش پر ز کین (۴۱)
در داستان سهراب پس از آنکه گردآفرید سهراب را فریب می‌دهد و خود به دژ باز می‌گردد، ایرانیان این کار گردآفرید را می‌ستایند و می‌گویند:

که هم رزم جستی هم افسون و رنگ

نیامد ز کار تو بر دوده ننگ (۴۲)
در داستان اسفندیار، پشتون از اینکه توانسته‌اند با دروغی در رویین دژ آتش بیفروزند و جنگ را آغاز کنند شادمان می‌شود و این توانایی پرفریب را در جنگ ویژه انسان و مایه برتری او بر نیرومندترین حیوانات می‌شمارد:

پشوتن چنین گفت کز پیل و شیر

به تنبل فزون است مرد دلیر^(۴۳)

سهراب قربانی فریب‌های جنگی است. این فریب‌ها هم از سوی ایرانیان است هم از سوی تورانیان، گاه از روی دوستی است و گاه دشمنی؛ نیت‌ها مختلف است اما نتیجه یکی است. وقتی سهراب نشانی خیمه‌ها را از هجیر می‌پرسد، هجیر به او دروغ می‌گوید، به جای گفتن نام رستم می‌گوید این خیمه مردی چینی است که به تازگی به ایران آمده است و نام او را نمی‌دانم.^(۴۴) و بار دیگر هم بر همین دروغ تأکید می‌کند و می‌گوید رستم شاید در زابلستان باشد.^(۴۵) این دروغ گفتن هجیر گونه‌ای فداکاری است. بی تردید از این کار نیتی پاک دارد. بیم از آن داشته است که این جوان دلاور رستم را بکشد^(۴۶) و ترجیح می‌دهد جان خود را از دست بدهد ولی جان رستم را به خطر نیندازد.^(۴۷) هومان نیز، همین‌گونه به سهراب دروغ می‌گوید. ادعا می‌کند که رستم را بارها دیده است و این شخص رستم نیست،^(۴۸) اما او نیتی دیگرگونه دارد. از سوی افراسیاب آمده است تا نگذارد سهراب پدر را بشناسد، باشد که رستم به دست او کشته شود.^(۴۹) هجیر و هومان هر دو با سهراب به گونه‌ای سخن می‌گویند که تصور کند رستم از این مرد نیرومندتر است.^۸

^(۵۰) خود رستم هم همین دروغ را به سهراب می‌گوید:

که او پهلوان است و من که‌ترم

نه با تخت و گاهم نه با افسرم^(۵۱)

خواست رستم شکستن روحیه دشمن و ترساندن اوست و

این نخستین باری نیست که در جنگ به همین منظور همین دروغ را می‌گوید، پیش از این نیز شاه مازندران را به همین ترتیب فریب داده بود.^(۵۲) اما در آنجا کاووس را نجات داد. اینجا پسر را کشت. درباره هجیر و هومان یک دروغ را با دو نیت نیک و بد می‌بینیم که هر دو به یک نتیجه رسید. و درباره رستم یک کار و یک نیت را می‌بینیم که یک بار نتیجه نیک به بار آورده است و بار دیگر فاجعه. یک بار دیگر نیز رستم به سهراب دروغ می‌گوید: هنگامی که سهراب خنجر برکشیده است تا او را بکشد. درست است که اگر رستم کشته می‌شد نامی از ایران نمی‌ماند. اما در اینجا فردوسی به این نکته اشاره نمی‌کند. رستم مرگ را پیش چشم خود دیده است و چاره‌ای می‌اندیشد تا رهایی یابد.

بدان چاره از چنگ آن ازدها

همی خواست کاید زکشتن رها^(۵۳)

اگر رستم در نبرد دیگری برای رها ساختن خود آیینی برمی‌ساخت این دروغش را فرخنده می‌داشتیم، هم هدفش را که رهایی از چنگال مرگ بود می‌پذیرفتیم و هم زیرکی او را می‌ستودیم. اما همین دروغ به فرجامی بد انجامیده است و ما را در این تردید نگاه داشته است که اگر «دروغ» در داستان سهراب نبود بخت بد از رستم و سهراب دور نمی‌شد؟

در هر صورت فردوسی هیچگاه از اینگونه فریب‌ها با نام «دروغ» یاد نمی‌کند و بیشتر واژه «چاره»^(۵۴) را برای این مفهوم به کار می‌برد، یا گاهی «فریب»^(۵۵) و «افسون و رنگ»^(۵۶) می‌گوید و گاه با همین گونه چاره‌هاست که گزندی از ایرانیان دور می‌شود. و این نوع دروغ جز در جنگ در سیاست نیز گاه به کار

در شاهنامه، نخستین

موردی که در آن به فریب

جنگی برمی‌خوریم دروغ

از سوی قهرمانان ایرانی

است نه از سوی دشمن

می‌رود. برای نمونه در داستان کیخسرو و پیران از او می‌خواهد تا در حضور افراسیاب مانند دیوانگان رفتار کند.^(۵۷) و کیخسرو و تمام پاسخ‌هایی که به پرسش‌های افراسیاب می‌دهد نه تنها نامربوط، بلکه دروغ است.^(۵۸) برای مثال می‌گوید که تیر و کمان ندارد^(۵۹) و یا می‌گوید که مرد تیز چنگ از پلنگ می‌هراسد.^(۶۰) در حالیکه او انسان شجاعی است. اما این فریب سیاسی را به کار می‌گیرد تا از گزند افراسیاب در امان باشد و بتواند به جایگاه راستین خود بازگردد.

سیاوش هم به گونه‌ای دیگر قربانی دروغ است. او گرفتار تهمت بدخواهان است. در فریب‌های جنگی و سیاسی، دروغ جز نهاد و ذات شخصی نیست، بیشتر گونه‌های زیرکی است، اما تهمت کار بد گورانی است که دروغ‌گویی در سرشت آنان جای

دارد و هرگز نیت خوبی از این کار ندارند. سیاوش در ایران گرفتار تهمت‌های سودابه بود و در توران طعمهٔ بدگویی گرسیوز شد. سودابه نخستین دروغ را از بیم رسوایی می‌گوید^(۶۱) و همان یک‌می‌تواند سیاوش یا خود سودابه را به کشتن دهد.^(۶۲) دروغ دوم را هم برای توجیه‌نخست می‌گوید^(۶۳) تا مگر جایگاه گذشته را نزد کاووس بازیابد^(۶۴) و بدین ترتیب از دروغی به دروغ دیگر پناه می‌برد اما باز هم رسوا می‌شود.

بار نخست با بوییدن دست سیاوش به دروغگویی سودابه پی‌برد^(۶۵) و بار دوم از اختر شناسان خواست تا طالع دو کودک مرده‌ای را که سودابه به دروغ گفته بود فرزندانش هستند ببینند. در اینجا با اینکه مادر کودکان به حقیقت اقرار نکرد، دروغگویی سودابه آشکار بود. و آن زن جادو نیز - که در این دروغ با سودابه همداستان بود و از او پول فراوان گرفته بود^(۶۶) تا کودکانش را از

سهراب قربانی فریب‌های جنگی است. این فریب‌ها هم از سوی ایرانیان است هم از سوی تورانیان، گاه از روی دوستی است و گاه دشمنی؛ نیت‌ها مختلف است اما نتیجه یکی است

میان ببرد و به سودابه بدهد تا او مرگ آنها را به گردن سیاوش بگذارد - به کیفر این کار کشته شد.^(۶۷) اما سودابه باز هم برای رهایی از این دروغ خویش به دروغ سوم پناه می‌برد. این بار می‌گوید که اختر شناسان از ترس رستم جانب سیاوش را نگاه می‌دارند و حقیقت را نمی‌گویند.^(۶۸) سرانجام داوری با موبد می‌افتد و سیاوش وادار می‌شود برای نشان دادن بیگناهی خویش از آتش بگذرد.^(۶۹) این بار نیز سیاوش سربلند از آزمایش بیرون می‌آید و سودابه پیش چشم همگان رسوا می‌شود،^(۷۰) اما باز هم از دروغ‌های پیشین به دروغ چهارم پناه می‌برد که:

همه جادوی زال کرد اندرین

نخواهم که داری دل از من به کین^(۷۱)

این بار دیگر دروغگویی او چنان آشکار است که برای پذیرفتن یا باور نکردن آن نیاز به هیچ بررسی و آزمایشی نیست. کاووس دیگر سخن وی را نمی‌پذیرد.

بدو گفت نسیرنگ داری هنوز

نگردد همی پشت شوخیت کوز^(۷۲)

نزدیک است که سودابه جان خود را در بهای فریب کاری‌هایش بپردازد. رای همگان بر کشتن اوست^(۷۳) و کاووس به دار زدن او فرمان می‌دهد^(۷۴) و تنها پایمردی سیاوش است که جانش را نجات می‌دهد.^(۷۵) همهٔ این نیرنگ‌های سودابه به سبب گوهر و سرشت بد اوست.^(۷۶) پس از این سرگذشت نیز به دروغ و تهمت‌های خود ادامه می‌دهد اگرچه کاوس دیگر سخن وی را باور ندارد.^(۷۷) نتیجهٔ این خوی بد دروغگویی سودابه این است که سیاوش به جنگ افراسیاب می‌رود تا از آسیب سودابه به دور باشد.^(۷۸)

در توران باز هم سیاوش گرفتار تهمت ناروای بدخواه می‌شود. این بار گرسیوز است که به دروغ به افراسیاب می‌گوید که از سوی کاووس پنهانی فرستاده‌هایی به نزد سیاوش می‌آید و سیاوش با روم و چین نیز همدست شده است و سپاهی انبوه فراهم آورده است و جام با یاد کاووس می‌گیرد.^(۷۹)

بار دیگر هم گرسیوز به نزد سیاوش می‌رود. خودش از سیاوش می‌خواهد که به استقبال او نرود.^(۸۰) اما سیاوش آیین بزرگداشت را به جامی آورد.^(۸۱) پس از بازگشت گرسیوز به نزد افراسیاب می‌رود و می‌گوید که سیاوش او را پذیره نیامده است و به سخن و پیام افراسیاب توجهی نکرده و گرسیوز را پیش تخت خویش به زانو نشانده است و همچنان از ایران به او نامه می‌رسد و از روم و چین سپاهانی گرد کرده است و آماده است تا با تو جنگ کند و ایران و توران را به دست بیاورد.^(۸۲)

گرسیوز که فردوسی او را بد نژاد می‌خواند^(۸۳) - همهٔ این دروغ‌ها را از روی کینه می‌گوید، دلاوری سیاوش و برتری وی را دیده و جایگاه او را نزد افراسیاب دریافته است و به او حسد می‌ورزد. هنگامی که از پیش سیاوش به نزد کاووس می‌رسد دلش از کینه آکنده است:

نگه کرد گرسیوز کینه‌دار بدان تازه رخسارهٔ شهریار

همی رفت یکدل پر از کین و درد

بدانگه که خورشید شد لاژورد

همه شب بیچید تا روز پاک

چو شب جامه قیرگون کرد چاک

سر مرد کین اندر آمد ز خواب

بیامد به نزدیک افراسیاب (۸۴)

فردوسی در این داستان از دروغ به «گناه» تعبیر می‌کند:

چهارم بیامد به درگاه شاه

پر از بد روان و زیان پر گناه (۸۵)

و عاقبت گناه گرسوز چیزی جز مرگ سیاوش نیست. «جدا

کرد زان سرو سیمین سرش» (۸۶)

اسفندیار نیز در دوره‌ای از زندگی گرفتار بدگویی و تهمت

می‌شود. گرزم نیز همچون گرسوز کینه‌ور است:

به دل کین همی داشت ز آغاز سفندیار

ندانم چه‌شان بود از آغاز کار (۸۷)

وی نزد گشتاسب به دروغ شکایت می‌برد که اسفندیار با پدر

سر جنگ دارد و لشکری فراهم آورده است و می‌خواهد او را در

بند کشد. (۸۸) نتیجه دروغ گرزم این بود که اسفندیار را در گنبدان

دژ به غل و زنجیر بستند. (۸۹) بلخ از نیرو خالی شد و سالار چین

بر جنگ لهراسپ گستاخ شد. (۹۰)

اما اسفندیار را بیشتر باید قربانی گونه سوم دروغ یعنی

پیمان شکنی دانست. گشتاسب پس از کشته شدن زیر بر

کوهسار در برابر همه سپاهیان فریاد می‌زند که اگر از آن رزمگاه

پیروز بازگردد شاهی را به اسفندیار خواهد بخشید. (۹۱) اما

هنگام وفا کردن به این پیمان که می‌رسد می‌گوید که هنوز هنگام

آن نرسیده است که اسفندیار گاه شاهی را به دست آورد. (۹۲) و او

را می‌فرستد تا دین را در همه کشور بگستراند. (۹۳) اسفندیار این

خواست پدر را نیز برآورده می‌کند و به سوی او پیام می‌فرستد

که:

جهان ویژه کردم به دین خدای

به کشور برفاکنده سایه همای (۹۴)

اما پدر به جای اینکه به یاد پیمان گذشته‌اش بیفتد، گوش به

گفتار بدخواه می‌نهد و پسر را خوار می‌کند و چنان سخن

می‌گوید که گویی هرگز سخن از واگذاری پادشاهی به اسفندیار

نبوده است (۹۵) و در میان سخنانش می‌گوید که اسفندیار

شایسته تخت مهی نیست (۹۶) و او را بی‌گناه در گنبدان دژ به بند

می‌کشد. گشتاسب خود از بی‌گناهی اسفندیار آگاه است (۹۷) اما

پیمانی که با او بسته بود دروغ بوده است و نمی‌خواهد بدان وفا

کند، به همین سبب می‌خواهد پسر را در بند نگاه دارد تا وعده

دروغش فراموش شود. اما بار دیگر به یاری وی نیازمند می‌شود

و باز از پیمان گذشته یاد می‌کند و دوباره می‌گوید:

گر او را بسینم بر این رزمگاه

بدو بخشم این تاج و تخت و کلاه (۹۸)

و در برابر اسفندیار خدای را سوگند یاد می‌کند که اگر پیروز

شود تاج و تخت مهی را بدو خواهد سپرد. (۹۹) این بار هم پس از

بازگشت اسفندیار گشتاسب برای وعده دروغ خود با بهانه‌ای

دیگر زمان می‌جوید و از نو سوگند را با شرطی دیگر یاد می‌کند

تهمت و پیمان شکنی، دو

گونه دروغ است که در

شاهنامه همواره

نکوهیده. اما فریب‌های

جنگی، دروغ‌های

مصلحت‌آمیزی هستند که

چندان ناپسند داشته

نشده‌اند

که:

پسذیرتم از کردگار بلند

که گرتو به توران شوی بی‌گزند

به مردی شوی دردم اژدها

کنی خواهران را ز ترکان رها

سپارم ترا تاج شاهنشهی

همان گنج بی‌رنج و تخت مهی

مرا جایگاه پرستش بس است

نه فرزند من نزد دیگر کس است (۱۰۰)

و بدین ترتیب پسر به هفت‌خان و رویین دژ می‌فرستد. باز هم

اسفندیار پیروز باز می‌گردد و باز هم گشتاسب نمی‌خواهد وعده

دروغ خود را عملی کند. چند بار پسر را پی کارهای گوناگونی

فرستاده که در آنها بیم مرگ بوده است و این بار هم بهانه‌ای

می‌خواهد که تاج و تختش را به او نسپارد. در اینجاست که

واپسین چاره را برمی‌گزیند و پسر را به راه بی‌بازگشت روانه

می‌کند. (۱۰۱)

در شاهنامه قهرمانان راستین پیمان‌شکن نیستند، اگرچه عهدی با دشمن بسته باشند. رستم در جنگ مازندران به اولاد دیو وعده می‌دهد که اگر او را درست راهنمایی کند تاج و تخت مازندران را به او خواهد بخشید (۱۰۲) و پس از پیروزی به این پیمان وفا می‌کند. (۱۰۳) در داستان سیاوش از ناپسندی پیمان‌شکنی بیشتر سخن رفته است. راستگویی از ویژگی‌های سیاوش است. (۱۰۴) وی به افراسیاب گفته است که اگر گروگان بفرستد با تورانیان جنگ نخواهد کرد. (۱۰۵) اما پدرش از وی می‌خواهد که پیمان‌شکنی کند، در اینجا رستم از ناپسند بودن پیمان‌شکنی می‌گوید (۱۰۶) و به کاووس اندرز می‌دهد که «ز فرزند پیمان‌شکستن مخواه» (۱۰۷) و در پایان پاسخ نهایی کاووس را به این شکل می‌دهد:

نهانی چرا گفت باید سخن

سیاوش ز پیمان نگردد زین (۱۰۸)

کاووس برای اینکه سیاوش را به جنگ برانگیزد، پیمان‌شکنی نکردن با دشمن به مهر داشتن به بدخواه تعبیر می‌کند و در نامه‌ای به او می‌نویسد:

وگر مهر داری برآن اهرمن

نخواهی که خواندت پیمان شکن

سپه توس رد را ده و باز گرد

نه‌ای مرد پرخاش روز نبرد (۱۰۹)

اما اینکه سیاوش هرگز پیمان‌شکنی نمی‌کند از تقوای اوست. وی می‌گوید: «بترسم که سوگند بگزامدم» (۱۱۰) چون پیمان‌شکنی را سرپیچی از یزدان می‌شمارد و کاری اهریمنی می‌بیند:

همی سر ز یزدان نباید کشید

فراوان نکوهش نباید شنید

دو گیتی همی برد خواهد ز من

بمانم به کام دل اهرمن (۱۱۱)

در اوپسین لحظه‌های عمر نیز سیاوش از پیمان‌شکنی پیران‌گله می‌کند که روزی به او گفته بود به هنگام سختی با صد هزار سوار یار او خواهد بود و چنین نکرد. (۱۱۲) اگرچه پیران در این کار گنهکار نیست و از آنچه به سر سیاوش می‌آمد بی‌خبر بوده است. (۱۱۳)

می‌توان گفت تهمت و پیمان‌شکنی، دو گونه دروغ است که در شاهنامه همواره نکو هیده است و گناه به حساب آمده اما فریب‌های جنگی، دروغ‌های مصلحت‌آمیزی هستند که چندان ناپسند داشته نشده‌اند، بویژه که معمولاً در برابر کسانی به کار می‌رود که خود فریب‌کارند. آخرین پیروزی رستم هم با استفاده از همین نوع فریب است. وی هنگامی که درمی‌یابد که به چاه افتادنش از فریب شغاد بوده است، (۱۱۴) از او می‌خواهد که کمانش را بزه کند و با دو تیر به او بدهد تا اگر شیری به او حمله‌ور شد بتواند گزند آن را از خود دور کند (۱۱۵) و با این فریب شغاد را با تیر و کمانی که خود آماده کرده و به دست رستم داده بود می‌کشد. (۱۱۶)

۱- فردوسی، شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید

حمیدیان، چاپ ۳، نشر قطره، ۱۳۷۵، جلد ۱، ص ۲۱، بیت ۱۲۵

۲- ندانی تو گفتن سخن جز دروغ دروغ آتشی بد بود بی فروغ

(ج ۷، ص ۲۴۲، بیت ۴۰۹)

۳- ج ۸، ص ۲۰۵، بیت ۲۶۱۴

۴- ج ۷، ص ۲۰۳، بیت ۴۰

۵- ج ۷، ص ۲۵۹، بیت ۲ و ۳

۶- ج ۷، همان صفحه، بیت ۱۱

۷- ج ۸، ص ۵۴، بیت ۲۳ و ۲۴

۸- ج ۸، ص ۳۰۹، بیت ۴۳۸۱

۹- ج ۸، ص ۳۱۲، بیت ۴۴۲۴

۱۰- مبادا که گردی تو پیمان شکن که خاک است پیمان شکن را فکن

(ج ۸، ص ۲۷۷، بیت ۳۸۳۹)

۱۱- زبان را مگردان به گرد دروغ چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ

(ج ۸، همان صفحه، بیت ۳۸۴۲)

۱۲- از جمله: ج ۸، ص ۱۲۵، بیت ۱۹۷، و ص ۱۲۹، بیت ۱۲۶۶ و ص ۱۳۰،

بیت ۱۲۷۴ و ص ۱۳۵، بیت ۱۳۷۵، و ص ۱۳۷، بیت ۱۴۰۲ و ص ۱۴۴، بیت

۱۵۲۶

۱۳- ج ۹، ص ۷۳، بیت ۱۰۸۸

۱۴- از جمله ص ۳۳، بیت ۴ و ۵ درباره هوشنگ و ص ۳۶، بیت‌های ۳ تا ۷

درباره تهمورث و ص ۳۹، بیت‌های ۶ و ۷ و ص ۴۳، بیت‌های ۶۶ و ۶۷ درباره

جمشید

۱۵- بدو گفت اگر شاه را درخورم یکی نامور پاک خوالیگرم

- (ج اول، ص ۴۶، بیت ۱۲۷)
- ۱۶- بسان پزشکی پس ابلیس نفت به فرزانی نژد ضحاک رفت
- (ج اول، ص ۹۶، بیت ۲۷۲)
- (ج اول، ص ۴۸، بیت ۱۵۹)
- ۱۷- نگر تا که ابلیس ازین گفت وگوی
- چه کرد و چه خواست اندرین جست و جوی
- مگر تا یکی چاره سازد نهران که پردخته گردد ز مردم جهان
- (ج اول، همان صفحه، ابیات ۱۶۳ و ۱۶۴)
- ۱۸- از این گونه هر ماهیان سی جوان
- از ایشان همی یافتندی روان
- (ج اول، ص ۵۲، بیت ۳۴)
- ۱۹- کنون کرد از آن نخمه دارد نژاد که ز آباد ناید بدل برش یاد
- (ج اول، ص ۵۳، بیت ۳۷)
- ۲۰- ج اول، ص ۵۲، ابیات ۱۵ و ۱۶
- ۲۱- ج اول، ص ۳۲، ابیات ۶۶ تا ۶۹
- ۲۲- برفت اهرمن را به افسون بیست زمان تا زمان زینش بر ساختی
- (ج اول، ص ۲۷ و ۲۸)
- ۲۳- ج اول، ص ۳۸، ابیات ۳۷ تا ۴۴
- ۲۴- به فرکیانی یکی تخت ساخت که چون خواستی دیو بر ساختی
- (ج اول، ص ۴۱، بیت ۴۸ و ۴۹)
- ۲۵- ز رنج و ز بدشان بُد آگهی به فرمان مردم نهاده دو گوش
- (ج اول، ص ۴۲، بیت ۵۷ تا ۵۸)
- ۲۶- چنین سال سیصد همی رفت کار ز رنج و ز بدشان بُد آگهی
- (همان صفحه، بیت ۵۶ و ۵۷)
- ۲۷- دگر دیونام کو جز دروغ نداند نراند سخن با فروغ
- (ج ۸، ص ۱۹۶، بیت ۲۴۵۵)
- ۲۸- ج اول، ص ۶۲، ابیات ۱۹۶ تا ۱۹۹
- ۲۹- همی زین فزون بایدم لشکری یکی لشکری خواهم انگیختن
- هم از مردم و هم ز دیو و پری ابا دیو مردم بر آمیختن
- (ج اول، همان صفحه، ابیات ۱۹۳ و ۱۹۴)
- ۳۰- جز از کھتری نیست آیین من
- میاد آرزو گردنکشی دین من
- (ج اول، ص ۱۰۳، بیت ۳۹۹)
- ۳۱- بگوی آن دو ناپاک بیهوده را دو اهریمن مغز پالوده را
- که از گوهر بد نیاید مهی
- مرا دل همی داد این آگهی
- (ج اول، همان صفحه، بیت ۲۷۰ و ۲۷۱)
- ۳۳- ج اول، ص ۱۰۳، بیت ۴۰۱
- ۳۴- ج اول، صص ۱۸۳ و ۱۸۴، ابیات ۷۴۳ تا ۷۵۶
- ۳۵- ج اول، ص ۱۲۷، ابیات ۸۰۴ تا ۸۰۶
- ۳۶- ج ۶، ص ۱۹۴، ابیات ۴۹۳ و ۴۹۴
- ۳۷- ج ۶، ص ۱۹۸، ابیات ۵۶۸ تا ۵۸۱
- ۳۸- بار نخست می گوید:
- کلید چنین بند باشد فریب نه هنگام گرز است و روز نهیب
- (ج ۵، ص ۵۶، بیت ۸۲۲)
- و بار دوم می گوید:
- کلید چنین بند نباشد فریب نه هنگام گرز است و سنان بدان کار باید کشیدن عنان
- (ج ۵، ص ۵۹، بیت ۸۷۴ و ۸۷۵)
- ۳۹- ج ۵، ص ۶۲، ابیات ۹۲۰ تا ۹۲۴
- ۴۰- ج ۵، صص ۶۴ و ۶۵، ابیات ۹۵۷ تا ۹۶۷
- ۴۱- ج ۲، ص ۱۳۹، بیت ۲۰۸ تا ۲۰۹
- ۴۲- ج دوم، ص ۱۸۸، بیت ۲۵۵
- ۴۳- ج ۶، ص ۲۰۰، بیت ۵۹۲
- ۴۴- ج ۲، ص ۲۱۴، ابیات ۵۶۷ تا ۵۶۹
- ۴۵- ج ۲، ص ۲۱۶، ابیات ۵۹۶ تا ۶۰۲
- ۴۶- به دل گفست پس کار دیده هجیر که گرم نشان گو شیرگیر بگویم بدین ترک بازور دست چنین یال و این خسروانی نشست
- ز لشکر کند جنگ او ز انجمن برانگیزد این بسارۀ پیلتن برین زور و این کتف و این یال اوی شود کشته رستم به چنگال اوی
- (ج ۲، ص ۲۱۸، ابیات ۶۲۶ تا ۶۲۹)
- ۴۷- چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام
- اگر من شوم کشته بر دست اوی نگرده سیه روز چون آب جوی
- چو گودرز و هفتاد پورگزین همه پهلوانان با آفرین
- نباشد به ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد

- که چون برکشد از چمن بیخ سرو سزد گرگیار را نسوید تذرو
(ج ۲، صص ۲۱۸ و ۲۱۹، ابیات ۶۳۱ تا ۶۳۵)
- ۴۸- ج ۲، ص ۲۳۳، ابیات ۸۲۳ تا ۸۲۵
- ۴۹- پدر را نباید که داند پسر که بندد دل و جان به مهر پدر
مگر کان دلاورگو سالخورد شود کشته بر دست این شیر مرد
(ج ۲، ص ۱۸۱، ابیات ۱۵۳ و ۱۵۴)
- ۵۰- دربارهٔ هجیر ج ۲، ص ۲۱۷، بیت ۶۱۳ تا ۶۱۸ و دربارهٔ هومان ج ۲،
ص ۲۳۲، بیت ۲۸۴
- ۵۱- ج ۲، ص ۲۳۳، بیت ۶۹۲
- ۵۲- از آن پس بدو گفت رستم توی که داری بر و بازوی پهلوی
چنین داد پاسخ که من چاکرم اگر چاکری را خود اندر خورم
کجا او بود من نیام به کار که او پهلوان است و گرد و سوار
(ج ۲، ص ۱۱۵، بیت ۷۲۹ تا ۷۳۱)
- ۵۳- ج ۲، ص ۲۳۵، بیت ۸۵۸
- ۵۴- از جمله: ج ۲، ص ۱۸۷، بیت ۱۲۳۴، ج ۲، ص ۲۳۵، بیت ۸۵۸
- ۵۵- ج ۵، ص ۵۸، بیت ۸۲۲
- ۵۶- ج ۲، ص ۱۸۸، بیت ۲۵۵
- ۵۷- مرو پیش او جز به دیوانگی مگردان زبان جز به بیگانگی
مگرد ایچ گونه به گرد خرد یک امروز بر تو مگر بگذرد
(ج ۳، ص ۱۶۵، بیت ۲۵۲۴ و ۲۵۲۵)
- ۵۸- ج ۳، ص ۱۶۶، ابیات ۲۵۳۶ تا ۲۵۴۲
- ۵۹- چنین داد پاسخ که نخجیر نیست مرا خود کمان و پرو تیز نیست
(همان، بیت ۲۵۳۸)
- ۶۰- بدو گفت جایی که باشد پلنگ به درد دل مردم تیز چنگ
(بیت ۲۵۴۰)
- ۶۱- بدو گفت من راز دل پیش تو بگفتم نهان از بداندیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی به پیش خردمند رعنا کنی
(ج ۳، ص ۲۵، بیت ۳۳۲ و ۳۳۳)
- ۶۲- کاووس هنگامی که این سخن را می شنود سزای سیاوش را جز مرگ
نمی بیند:
بدل گفت از این راست گوید همی وزین گونه زشتی نجوید همی
سیاوش را سر نباید برید بدینسان بود بند بد را کلید
(ج ۳، ص ۲۶، بیت ۳۴۷ و ۳۴۸)
- و هنگامی که بی گناهی سیاوش بر او روشن می شود مرگ را سزای سودابه
می یابد:
- بدل گفت کاین را به شمشیر تیز بیاید کنون کردنش ریز ریز
(ج ۳، ص ۲۸، بیت ۳۷۶)
- و اگر جان به در برد به سبب بیم کاووس از شاه هاماوران بود و دلسوزی او
برای کودکان و مهربانی اش با سودابه
(ج ۳، ص ۲۸، ابیات ۳۷۷ تا ۳۸۱)
- ۶۳- مگر کین همه بند چندین دروغ بدین بچگان تو باشد فروغ
(ج ۳، ص ۲۹، بیت ۳۹۲)
- ۶۴- فردوسی علت گفتن دروغ دوم سودابه را چنین بیان می کند:
چو دانست سودابه به کو گشت خوار همان سرد شد بر دل شهریار
یکی چاره جست اندر آن کار زشت ز کینه درختی به نوبی بکشت
(ج ۳، ص ۲۸، بیت های ۳۸۵ و ۳۸۶)
- و از زبان خود سودابه هم در داستان می خوانیم
گر این نشنوی آب من نزد شاه شود تیره و دورمانم زگاه
(ج ۳، ص ۲۹، بیت ۳۹۵)
- ۶۵- ج ۳، ص ۲۷، ابیات ۳۷۱ تا ۳۷۴
- ۶۶- ج ۳، ص ۲۸، بیت ۳۹۰
- ۶۷- ج ۳، ص ۳۱، ابیات ۴۳۷ تا ۴۴۰
- ۶۸- ج ۳، ص ۳۲، ابیات ۴۴۴ تا ۴۵۰
- ۶۹- ج ۳، ص ۳۳، ابیات ۴۵۸ تا ۴۷۲
- ۷۰- ج ۳، ص ۳۶، ابیات ۵۰۹ تا ۵۱۳
- ۷۱- ج ۳، ص ۳۷، بیت ۵۴۰
- ۷۲- ج ۳، ص ۳۸، بیت ۵۴۱
- ۷۳- که پاداش این آنکه بیجان شود ز بد کردن خویش بیجان شود
(ج ۳، ص ۳۸، بیت ۵۴۵)
- ۷۴- به دزخیم فرمود کاین را به کوی ز دار اندر آویسز و برتاب
روی
(ج ۳، ص ۳۸، بیت ۵۴۵)
- ۷۵- ج ۳، ص ۳۸، بیت ۵۴۸ تا ۵۵۳
- ۷۶- فردوسی این نکته را دربارهٔ سودابه ناگفته نمی گذارد و می گوید که
رفتارش درخور سرشت اوست. «بدانسان که از گوهر او سزد» (ص ۳۹، بیت
۵۵۹) و به دنبال آن می گوید:
به جایی که زهر آکند روزگار ازو نوش خیره مکن خواستار
(ج ۳، ص ۳۹، بیت ۵۶۳)
- ۷۷- دگرباره با شهریار جهان همی جادوی ساخت اندر نهان
بدان تا شود با سیاوش بد بد انسان که از گوهر او سزد

- ز گفتار او شاه شد در گمان نکرد ایچ بر کس پدید از مهان
(ج ۳، صص ۳۸ و ۳۹، ابیات ۵۵۸ تا ۵۶۰)
- ۷۸- مگر کم رهایی دهد دادگر ز سودابه و گفتگوی پدر
(ج ۳، ص ۴۰، بیت ۵۸۹)
- ۷۹- ج ۳، ص ۱۲۴، ابیات ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۹
- ۸۰- که از بهر من بر نخیزی زگاه نه پیش من آیی پذیره به راه
(ج ۳، ص ۱۳۰، بیت ۲۰۰۲)
- ۸۱- چو گرسیوز آمد بران شهر نو پذیره بیامد از ایوان به کو
(ج ۳، همان صفحه، بیت ۲۰۰۹)
- ۸۲- ج ۳، ص ۱۳۷، ابیات ۲۱۲۴ تا ۲۱۳۰
- ۸۳- چو نامه به مهر اندر آمد بداد به زودی به گرسیوز بد نژاد
(ج ۳، ص ۱۳۷، بیت ۲۱۱۸)
- ۸۴- ج ۳، ص ۱۲۴، ابیات ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴
- ۸۵- ج ۳، ص ۱۳۷، بیت ۲۱۲۰
- ۸۶- ج ۳، ص ۱۵۲، بیت ۲۳۴۱
- ۸۷- ج ۳، ص ۱۲۴، بیت ۸۵۸
- ۸۸- ج ۳، ص ۱۲۶، ابیات ۸۷۵ تا ۸۸۱
- ۸۹- ج ۳، ص ۱۳۲، ابیات ۹۶۵ تا ۹۷۹
- ۹۰- ج ۳، ص ۱۳۴، ابیات ۹۹۸ تا ۱۰۰۶
- ۹۱- پذیرفتم اندرز آن شاه پیر که گر بخت نیکم بود دستگیر
که چون بازگردم از این رزمگاه به اسفندیارم دهم تاج و گاه
سپه را همه پیش رفتن دهم ورا خسروی تاج بر سر نهم
چنانچون پدر داد شاهی مرا دهم همچنان پادشاهی ورا
(ج ۳، صص ۱۰۹ و ۱۱۰، ابیات ۶۴۷ تا ۶۵۰)
- ۹۲- درفشان بدو داد گنج و سپاه هنوزت نبد گفت هنگام گاه
(ج ۳، ص ۱۲۲، بیت ۸۲۸)
- ۹۳- برو گفت بو پا را به زین اندر آر همه کشورت را به دین اندر آر
(ج ۳، همان صفحه، بیت ۸۲۹)
- ۹۴- ج ۳، ص ۱۲۴، بیت ۸۵۱
- ۹۵- چو نیرو کند با سر و یال و شاخ پدر پیر گشته نشسته به کاخ
جهان را کند یکسره زو تهی نباشد سزاوار تخت مهی
ندارد پدر جز یکی نام تخت نشسته در ایوان نگهبان رخت
پسر را جهان و درفش سپاه پدر را یکی تاج و زرین کلاه
نباشد بر آن پور همداستان پسندد گردان چنین داستان
(ج ۳، صص ۱۳۰ و ۱۳۱، ابیات ۹۴۷ تا ۹۵۱)
- ۹۶- ج ۳، ص ۱۳۱، بیت ۹۴۸
- ۹۷- گشتاسب هنگامی که به آزاد کردن اسفندیار نیازمند می شود، بدون
اینکه پیشامد خاصی بیگناهی اسفندیار را روشن کرده باشد، می گوید:
که او را بیستم بر آن رزمگاه به گفتار بدخواه و او بی گناه
همانگاه من زان پشیمان شدم دلم خسته بد سوی درمان شدم
(ج ۳، ص ۱۴۶، ابیات ۱۶۷ تا ۱۶۹)
- ۹۸- ج ۳، همان صفحه، بیت ۱۶۹
- ۹۹- پذیرفتم از کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان
که چون من شوم شاد و پیروز بخت سپارم ترا کشور و تاج و تخت
پرستش بهی برکنم زین جهان سپارم ترا تاج و تخت مهان
(ج ۳، ص ۱۵۷، ابیات ۳۴۲ تا ۳۴۴)
- ۱۰۰- ج ۳، صص ۱۶۴ و ۱۶۵، ابیات ۴۸۵ تا ۴۸۹
- ۱۰۱- گشتاسب اول از اخترشناسان می پرسد که مرگ اسفندیار کجا و به
دست کیست و او را دانسته در کام مرگ می کشد.
(ج ۳، ص ۲۲۰، ابیات ۴۵ تا ۵۵)
- ۱۰۲- ج ۲، صص ۱۰۱ و ۱۰۲، ابیات ۴۷۵ تا ۴۸۰ و ص ۱۰۸، ابیات ۶۰۱ تا
۶۰۶
- ۱۰۳- ج ۲، ص ۱۲۴، ابیات ۸۷۲ تا ۸۷۹
- ۱۰۴- وقتی پیران نیکویی های سیاوش را برمی شمارد، از راستگویی او یاد
می کند:
و دیگر زبانی بدین راستی به گفتار نیکو بیاراستی
(ج ۳، ص ۸۱، بیت ۱۲۴۳)
- ۱۰۵- ج ۳، ص ۵۷، ابیات ۸۶۲ تا ۸۶۸
- ۱۰۶- و دیگر که بیمان شکستن ز شاه نباشد پسندیده نیکخواه
(ج ۳، ص ۶۲، بیت ۹۵۶)
- ۱۰۷- ج ۳، ص ۶۳، بیت ۹۶۲
- ۱۰۸- ج ۳، همان صفحه، بیت ۹۶۳
- ۱۰۹- ج ۳، ص ۶۵، ابیات ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴
- ۱۱۰- ج ۳، ص ۶۷، بیت ۱۰۳۶
- ۱۱۱- ج ۳، همان صفحه، بیت های ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰
- ۱۱۲- ج ۳، ص ۱۵۲، ابیات ۲۰۳۲ تا ۲۳۲۷
- ۱۱۳- ج ۳، ص ۱۵۴، ابیات ۲۳۷۰ و ۲۳۷۱
- ۱۱۴- ج ۳، ص ۳۳۱، بیت ۱۷۱
- ۱۱۵- ج ۳، صص ۳۳۲ و ۳۳۳، ابیات ۱۹۳ تا ۱۹۸
- ۱۱۶- همان صفحه، ابیات ۲۱۰ تا ۲۰۷